













خرما و این بر تقدیر آنست که شاعر مشتق از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام
موزون چنانکه کفته شد و اکر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که
مصدر است بمعنی شعور دانستن و دریافتن باشد و بعضی کفته اند که شاعر را
ازاینجهت شاعر میکویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر
آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعض از
صحاب تواریخ کفته اند که اول کسی که شعر کفت آدم بود صلوات الله و سلامه علیه
و میکویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده است و شعر عربی که بآدم نسبت
میکنند ترجمه شعر است که بلغت سریانی کفته است در مرثیه هابیل در آن وقت که
قابیل هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله علیه که پیشوای اصحاب
تواریخ است کفته اول کسیکه شعر عربی کفت یعرب ابن قحطان بود که از
فرزندان نوح پیغمبر است صلوات الرحمن علیه و اکثر بر آنند که اول کسیکه
شعر فارسی کفته است بهرام کور است و این بیت او راست   منم آن پیل
دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام کور و کنیتم بوجبله   و بعضی کفته اند
که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی است که از سغد سمرقند بوده است
و این بیت او راست   آهوی کوهی در دشت چکونه دودا   چون ندارد یار بی یار چکونه رودا

وبعضی گفته‌اند اول کسیکه در پارسی قصیده گفته است و بنیاد مدایح
کرده رودکی بوده است   در بیان حاجت بعلم عروض و واضع
او ترجمه تسمیه او چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است از
میزانی تا زیادت و نقصان او بآن میزان توانست دانست و میزان
شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در بیان شعر میکند خواه بگفتن
شعر و خواه بشناختن او برو لازم است که عروض بداند بدانکه استخراج
عروض را خلیل ابن احمد روزی در دکان قصاری میگذشت آواز کوبه
قصاری شنید و چون آن صوتی بود متجاوب و ایقاعی متناسب گفت
والله لیظهر من هذا شیء یعنی سوگند بخدا که ظاهر میشود از این صوت
چیزی و او را منشاء استخراج علم عروض همان صوت شد و وجه نام کردن
این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند خلیل ابن احمد در مکه
مبارکه زادها الله شرفا و تعظیما بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسماء مکه
عروض است این علم را باسم مکه خواندند بجهة تیمن و تبرک و بعضی میگویند
که عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرفی و بعضی از علوم بود او را
عروض نام کرده‌اند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که ع
و ض ر ه

۲
ر ز است یعنی کشف و ظهور است و چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح
و وزن غیر صحیح پس از این جهت این علم را عروض نام نهادند و بعضی میگویند
که عروض در لغت راه کشاده در کوه است همچنانکه از راهیکه در کوه است بموضع
میتوان رسید این علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن
او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض
نامیده‌اند و بعضی میگویند عروض بمعنی منبع و ابر است و همچنانکه در ابر و آب همه
از او پیدا میشود نفع بسیار است در این علم نیز نفع بسیار است پس باین مناسبت
این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را
عروض میگفتند چنانکه بعد از این معلوم میشود و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزو آخر پس این علم را باسم آخر جزو خواندند چرا که آخر جزو کثیر الوقوع است و در
میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض این
بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی
معروض و این علم را از جهة عروض می‌نامند که معروض علیه شعر است یعنی
شعرا بر او عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این
وجه را ترجیح داده‌اند و بعضی وجه اول را   در بیان موزون و ناموزون

و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلام است بمیزان
بحرها از بحرهای شعر که شمار کرده اند پس هر چه بمیزان بحرها از بحور راست
باشد آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نیاید ناموزون است
و این سنجیدن را تقطیع گویند در اصطلاح و بعضیها و تقطیع بیت چنانست
که الفاظی در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقدار
از آن برابر باشد در وزن با اجزاء آن بحر که این بیت در آن بحر است
و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردنست و در تقطیع عدد
حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت هر حرف
و خصوصیت حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زبر و زیر و پیش
دخل ندارد مثلا لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر
حرفی که بتلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت نیاید

و هر حرفی که بتلفظ نیاید معتبر نباشد در تقطیع اگر چه در کتابت باشد حروف ملفوظه

غیر مکتوبه

غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد از این بتفصیل بیان کرده خواهد شد
و بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می باید که حروف
مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشند
چنانکه نشستم و اهل کرم مجلس خاص   دو خوان نه خوان دو سه خوان
خواست خوان چه خوان که خواست   مصراع اول بیست و دو حرف
و مصراع دوم چهل و سه حرف و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر
می نویسند تا ملفوظ و مکتوب را از آن شعر یکسان باشد و التباس نشود
و دیگر حروف که ملفوظند و مکتوب نه از آن جمله یکی الفی است
که از اشباع فتحه الف حاصل شود چنانچه آمد و آید که بر وزن فعلن است و دیگری در تقطیع دو الف
نویسند اول متحرک دوم ساکن تا شد بدین صورت اامد فعلن و اابد فعلن
و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو حاصل شود چنانچه وود فعلان وطاووس فعلان
و دیگر یائیست که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره میم بیدل را کشند
بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بیدلی
صورتش چنین بیدلی مفاعلن و این یا را یاء بطنی گویند و در بطن در لغت
شکم بود هم چنین در بعضی الفاظ عرب الف و واو و یاء ملفوظ شود و مکتوب نباشد

همچو الف الله وهذا وذلک و واو له و یاء به و عیزان و دیگر حرفیست که در تقطیع نبشته باشد همچو حزم و فرح که بر وزن فعل است و در تقطیع از او دو نویسند اول ساکن و دوم متحرک و به این صورت حززم فعلن و فررح فعلن

در بیان الف و واو و ها و یاء مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل آن وقتیکه در میان مصراع واقع شود و حرکت او را به حرف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود و از این جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از او به حرف بعد از او متصل میشود در تلفظ چنانچه   روز سیفی سپر از کاکل مشکین

و در تقطیع این الف نوشته نشود به این صورت روز سیفی فاعلاتن سپهر کاکل فاعلاتن کل مشکی فاعلاتن نت شد فعلاتن فعلن و گر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه بود فریاد سیفی در محنت از دست تنهائی تقطیعش بود فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن محنت از دس مفاعیلن تنهائی مفاعیلن و اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد چو جدل و جدال و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانکه واو عطف یعنی حرف پیش از وی به ضمه خوانده شود و واو ملفوظ نمیشود دل و دلدار و ضعف و طاقت

ودر تقطیع

٤

و در تقطیع نوشته نمیشود و به این صورت دل دلدار فعلاتن و ضعف طاقت فعلن و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه کل و مل میباید و دیدن یار دو کل و مل فاعلاتن باید دیدن فاعلاتن دار یار فاعلاتن دوم واو بیان ضمه است و آن واویست که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل تو و دو و جو و همچو و بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمیشود چنانچه تو کو در دو سرا دیگری و در تقطیع نوشته نمیشود و به این صورت همچو مفتعلن دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه دیگری در دو سرا کو مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن دیگری و واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خاء مفتوحه است مکرر در لفظ خوش و خویشتن که بعد از خا مکتوب است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یابند و از این جهت او را واو اشمام ضمه میگویند چنانکه خواب و خود خواجه و در تقطیع نوشته نمیشود و به این صورت خواب خوی مفتعلن خاجی من مفتعلن خوش بود فاعلن و اما ها بیان حرکت است و آن هائیست که در آخر کلمه پیوندد و تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ها متحرک است و آخر کلمه یا فتحه

هم چو خنده و گریه و نند مانند آن و با کسره بود همچه که وجه و چه و سر و مانند آن
پس اگر اینها در میان مصراع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در
تقطیع چنانکه گوئی گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه یکی
گوید مفاعیلن چه گوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره یای او
با نون بند در تقطیع بدین صورت گوئی من مفتعلن خندهٔ من مستفعلن
خندهٔ آن مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد
چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچه پیش فاعلاتن دهنت لب
فعلاتن بسته فعلن های بسته در برابر نون فعلن و گاه باشد که این هاها
در میان مصراع در برابر حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود
در تقطیع چنانکه شعر خنده چکنی بگریه من تقطیعش خنده چ مفعول
کنی بگریه مفاعلن یه من فعولن و اما یای ساکن که پیش از الف متحرک
واقع شود ملفوظ نشود چنانکه سینه از عشق او جدا مشین و در تقطیع
نوشته نشود بدین صورت سینه از عشق فاعلاتن قا و جدا مفاعلن
مشین فعلات و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط و وصل میدارند و می
گویند که حرکت الف با ما قبل منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع:
تقطیع

تقطیع گرمم بشود و سینه عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در
اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یاء مکتوب غیر ملفوظ
ری و کی و چی است اگر یاها نویسند و هیچ مثال دیگر یاها نیاورده اند اگر
اینصورت یا افتادی بایستی که این امثال را آورده بودندی که در کلام
بسیار واقع است و محتاج نشده بودی بمثالی که در غایت کمیست و نیز
آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف
وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی که هم چنانکه گفت احمد رواست
که بر وزن فاعلاتن باشد گفت جعفر نیز روا بودی که بر وزن فاعلاتن
بودی و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است والله اعلم و اگر یاء ملفوظ
نشود ساقط نشود در تقطیع چنانکه هست سینهٔ از دعا گویان مجوران
و تقطیعش هست سینه فاعلاتن از دعاگو فاعلاتن یان مجوران فعلا
ن را او فاعلاتن

در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن

مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن
باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن
ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسور است

هم چه لفظ چون و جهان اگر در میان مصراع واقع شود و در تقطیع
چنانکه چون کنم جهان کنم و چنین دوم هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد
و در تقطیع بدین صورت نوشته که چون کنم جا کنم فاعلن و چه دوم فاعلن و اگر
آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ایقدر لجوی سر
تقطیعش ایقدر فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و مهر دوان فاعلاتن و نون
دوان در برابر تا و فاعلات است و اگر اول حرف مد باشد دوم نون نیز ساکن باشد
هم چه یار و یاور دم توبز باشد و اول حرف مد نباشد هم چه این و خون و چنین
و با هیچکدام نباشد هم چه شکر دان دو ساکن در میان مصراع واقع شوند
ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شو و دامن جو و شکر کو هم بر وزن فاعلات باشد
باشند چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع نباشند مگر الف و
کاهد و بیکجای ساکن اند بجهت خفت حرف مد یا نون ساکن در لفظ و
اگر بعد از حرف مد در آخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند
چنانکه کوی یار و ملک امن و جای شکر هم بر وزن فاعلات باشند و اگر
بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند هم چه کارد و گوشت و کشتا بیم
و ماندان و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند

ساکن اول

ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط در تقطیع چنانکه کارد بر کش
گوشت بر کشتا سبب را تقطیعش کارد بر کش فاعلاتن گوشت بر کش فاعلاتن
تا س را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن
متحرک شوند چنانکه زدم شود کارد و جو بزم بود گوشت کو تقطیعش
زدم شود مفتعلن کارد جو مفتعلن بزم بود مفتعلن گوشت کو مفتعلن
و اگر سه ساکن در آخر مصراع ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع
چرا که در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه تا چو سینی بتو
انشیم مراسر کرد لیست تقطیعش تا چو سینی فعلاتن بت انشیم فعلاو غیر
عمر پاس فعلاتن کرد لیست فعلاتن تعقد

در بیان اجزای میزان بیت

بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که
ارکان از آن مرکب است منحصرند در سه سبب و وتد بکسر تا و فتح نیز آمده
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه
دو حرفی گویند که اول او متحرک بود و دوم ساکن مجهول و سبب ثقیل کلمه دو
حرفی را گویند که هر دو متحرک بود همچو آن داول را خفیف و دوم را ثقیل
از آنکه گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو

متحرک

وخفیف در لغت سبک است وثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع وتد مجموع
و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی گویند که دو حرف اول او متحرک
بود و حرف آخرش ساکن همچو علی و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته
بود وتد مجموع گفتند که در جمع کرده و در دست وتد مجموع را وتد مقرون
نیز گویند و وتد در لغت میخ چوبی چیزی بود وتد مفروق
کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه
ساکن همچو رأس و چون هر دو متحرک او از هم جدا بودند وتد مفروق
مفروق گفتند که فرق در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع
فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری چهار حرفی را گویند که سه حرف
اول او متحرک بود و حرف آخرش ساکن همچو جبلٌ بتنوین و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج
حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک بود و حرف آخرش ساکن همچو
سَمَکَةً بتنوین و چون صغری در لغت خورد تر است و کبری بزرگ تر است
پس کلمهٔ چهار حرفی او کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم
عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمه
پنج حرفی را فاصله میگوید بضاد با نقطه معجمه آنکه یک حرف زیاده است از فضله

وفضله

وفضله در لغت افزون آمده بود و ابن حباز میگوید که بعضی هر دو را فاضله گویند
بضاد با نقطه و اول را صغری و دوم را کبری بیان کنند همچنانکه فاصله
بصاد بی نقطه را بیان کنند و بعضی فاصله را از اصول نشمارند و فاصلهٔ صغری را
مرکب از سبب ثقیل و وتد سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل
و وتد مجموع و مثال المجموع این اصله بعربی این ترکی است لم ار علی راس جبل سمکة
و در فارسی هر یک را آنند و ترکیب که از سر کوه و نا قلمی نگاه زدی خیز
اهل صفا بکسی ننگری بتقدیم وتد مفروق بر وتد مجموع در بیان
وجه تسمیهٔ بیت و اجزاء آن بدانکه بیت را از آن جهت بیت گویند که بیت در لغت
خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی
و پلاس بود و ابوالعلاء المعری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته
است الحسن یظهر بیتین رونقه بیت من الشعر او بیت من الشعر یعنی رواج
خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند
که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه
خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت
و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر

چون بیت نیز بمعنی بنا بیت شعری که بهتر است از خانه در و بعضی
گفته اند که وجه مشابهت آنست هم چنانکه خانه بر وضع و شکلی مخصوص است
که هرگاه که آن وضع تغییر پذیرد آن خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضع
مخصوص است که هرگاه آن وضع تغییر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند
و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که هم چنانکه خانه را ابتدائی هست
که از ابتدا در می آیند و انتهائی هست که باز جا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدائی
و انتهائی هست و بعضی گفته اند که هم چنانکه صاحب خانه را ایمنی و قراری
هست صاحب بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی هست و چون
بیت را بخانه تشبیه کرده اند و خانه عربان صحرانشین مرکب است از ریسمان
و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ
و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را بنام اجزاء خانه خواندند و حرف و
دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی را پنج حرفی را فاصله گفتند
از آنجهت که کلمه دو حرفی چون سبب که حرف ضعیف است از کلمه سه حرفی ضعیفه است
از کلمه چهار حرفی هم چنانکه ریسمان ضعیفتر است از میخ و میخ از
ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است

و نیز فاصله

و نیز فاصله بمعنی داد و انقطاع در لغت پلاسی بود که خانه را بان بر پوشانند
پس فاصله با این معنی یکی از اجزاء خانه باشد بلکه جزو اعظم در بنا
ارکان اصلی عروض بدانکه ارکانی که عروض از آن مرکب است منحصر یافته اند
در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن
مفعولات بنظم تا و از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که آن فعولن
و فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر وتد مجموع فاعلن شود چه شک نیست که چون ان را بر فعو مقدم
و چنین گوئی لن فعو بر وزن فاعلن باشد و نا علن را بر فا مقدم سازی
و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است
از دو سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی
دو رکن که آن مفاعلن و مستفعلن باشد مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف
پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس
بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست
که چون عیلن را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن
باشد و نا علن را بر مستف مقدم سازی علن مستف گوئی بر وزن مفاعلن باشد

در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب [خفیف]
بر وجهیکه وتد مفروق در میان دو سبب باشد و عین را از لام جدا [نویسند]
باین صورت مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب [خفیف]
و سر این که تفع این مستفعلن و فاع فاع لاتن که در بحر مضارع است وتد
مفروق است آنجا که بحور دایره مشتبهه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد
انشاء الله تعالی و هر یک از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن
و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن هست مرکب است از دو وتد مجموع
و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن حاصل شود
و هر یک از این دو رکن مرکب است [زائد] و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم
باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم
سازی و علتن مفا گویی بر وزن متفاعلن باشد و تا علن را مقدم بر متفا
مقدم سازی و علتن مفا گویی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک از این دو
رکن مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و
مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد [مفروق]
مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب [خفیف]

مقدم باشد

مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فا
مقدم سازی و لاتن فاع گویی بر وزن مفعولات باشد و لات را بر مفعو مقدم
سازی و لات مفعو گویی بر وزن فاعلاتن و این فاعلاتن است که در بحر مضارع
می باشد و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است
و لاتن سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب [خفیف]
بر وجهیکه وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعلاتن
موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود در اجزاء و هر یکشان از این دو رکن
مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت هشتند
و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افاعیل و مثل و امثال و اجزاء
و ارکان و مواد نیز و اوزان عروضی خوانند و در اصول اوزان عروضی هیچ
رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است

در بیان [عدد] بحور

بدانکه بحوریکه از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث
سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و این نوزده بحر [پنج]
بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاص عرب است باین معنی

مطبوع

از فارسی گویان و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند چه آنکه اگر گویند
و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد انجا که
بیان این بحور کرده میشود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه عجم است که عرب در آن
شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و نوزده بحر دیگر مشترک است
میان عرب و عجم

در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن بدانکه اکثر برآنند
که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمهٔ بیت را مصراع از آن گویند که
مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از دو طبقه و وجه مشابهت میان
بیت در دو طبقه آنستکه هم چنانکه از دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند میتوان
فراز توان کردن بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یکدر باشد از بیت
نیز هر کدام مصراع که خواهند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند
یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را
عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و
هر رکنی که در میان صدر و عروض باشد و میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند
و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند
اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان این دو رکن

اگرچه

اگرچه افغانان نیز چنین گفته‌اند بعکس این کرده‌اند که اول بیت را ابتدا گفتند و اول
مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنستکه عروض
در لغت ستون خیمه است و هم چنانکه بنای خیمه و ثبات او بر ستون است بنای
بیت نیز بر این رکن است که تا این رکن قرار نیابد و مصرع باو تمام نشود
معلوم نمیشود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر
مصراع دوم بجهت آنستکه ضرب در لغت بمعنی مثل و نوع است و ضرب مثل و مانند
عروض است در اینکه هر دو آخر مصراع اند و نیز آخر ابیات مثل یکدیگرند بجهت
رعایت قافیه و دیگر حشو در لغت آگندن بالش است پس اجزای میانه را حشو
گویند مناسب باشد

در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم [illegible]
و غیر سالم [illegible] رکن سالم آنستکه هم چنانکه در اصل وضع واقع شده است
هم چنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنستکه در او تغییری
واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر او یا بکم کردن چیزی از او اما زیادت
چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الفی زیادت سازی و مفا
عیلان گویی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی
و مفاعیل گویی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغییری که در رکن واقع شود

وانرا زحاف خوانند بکسر زا و زحاف جمع زحفست بفتح زا و سکون حا و زحفت در لغت
از اصل دور افتادنست چنانکه سهم را زحیف گویند یعنی تیری که از نشانه بیکسو فتد
وشک نیست که چون رکن تغییر یابد از اصل خود دور افتد و عادت
عروضیان چنین است که این تغییر را زحاف گویند و بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد

در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح
عروضیان هر طایفه و پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند نوع شعر
بحر خوانند بجهت آنکه هم چنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از مرجان و درر
و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه
بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنستکه هم چنانکه
کسی که در دریا افتد حیران و سرگردان میشود کسیکه در بحر شعر افتد
بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود و در ترددی افتد
که این چه تغیرهاست و این چه وزنهاست بحر مثمن هزج سالم این بحر را از
ازانجهت هزج گویند که هزج در لغت اواز با ترنم خوش اینده است و عرب
بیشتر اشعار را بآواز خوش در سرودها میخوانند در این بحر است و بعضی
گفته اند که هزج گردانیدن آواز است و هر رکن این بحر را در اول وتد

مجموع

مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مد میکند مد صوت و گردانیدن
آواز را پس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند و مثمن ازانجهت گویند که
هشت رکن دارند و هشت بعربی ثمانیه است و سالم ازانجهت گویند که
در ارکان او زحاف و تغییر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است
مثالش مؤلف گوید بیت
دلا وصف میان نازکش تا نام بگفتی
نکو رفتی که نکته ای از میان جان من گفتی
تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن
میان نا مفاعیلن زکش تا نا مفاعیلن م من گفتی مفاعیلن نکو رفتی
مفاعیلن که نکته ای از مفاعیلن میان جا مفاعیلن ن من گفتی مفاعیلن
هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مسلمی گوید
بزاری میدهم جان و نمیپرسد مرا جانا
مسلمانی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان
تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمیپرسد مفاعیلن مرا جانا
مفاعیلن تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیادت کردن الف بود در میان
سبب خفیفی که در آخر رکن است و چون در رکنی که مفاعیلن است الف زیاد
سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است مسبغ گویند
بنظم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن ازین جهت است که عروض و ضرب

مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیادت کردن الف را بر رکنی
تسبیغ گفتن مناسب است و اگر مصراع از این وزن با مصراعی از وزن که گذشت
جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و هم چنین بهر جا
که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی نون باشد و در
آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و هم

هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش بیت

دلم برون شد از غمت ز دل برون نشد — زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد

تقطیعش دلم برون مفاعلن شد از غمت مفاعلن ز دل مفاعلن
برون نشد مفاعلن زبون شدم مفاعلن کبود کو مفاعلن ز دست غم
مفاعلن زبون نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن
رکن را که قبض در او واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از او گرفته
شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن
از این جهت است که ارکان او مقبوض اند و هم چنین اگر از رکنی زحافی
واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند هم چنانکه اگر در رکن شتر

واقع

واقع است آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکن اخرب واقع است آن وزن را
اخرب گویند بر این قیاس و اسم آن رکن که تغییر در او واقع است یا بر صیغه
اسم مفعول باشد مثل مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچون اشتر و اخرب

هزج مثمن مقبوض است مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت

پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین — بشر هد از این پسر که بر بود زجود عین

تقطیعش پری ندا مفاعلن
ر دای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین جبین مفاعلان بشر هد
مفاعلن از این پسر مفاعلن که بر بود مفاعلن زجود عین مفاعلان
اینجا عروض و ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض
و تسبیغ کنی مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن
اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش

سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن — یک دو جام می درکش دو نوش کرده را شکر آن کن

تقطیعش سرو من فاعلن دمی
بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن
می درکش مفاعیلن دو نو فاعلن شکر آن کن مفاعیلن شتر در اصطلاح
انداختن میم و یاء مفاعیلن است فاعلن بماند و آن رکن را که شتر در او واقع است

اشتر گویند جهت آنکه شتر در لغت نقصان است و عیب چون از کلمه حرفی
از اول و حرفی از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد
و اینجا چهار رکن و شتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش
دل باز بجوش آمد جانان که می آید
بیمار بهوش آمد درمان که می آید
تقطیعش دل باز مفعول بجوش
آمد مفاعیلن جانان مفعول که می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد
مفاعیلن درمان مفعول که می آید مفاعیلن در اصطلاح انداختن میم
و نون مفاعیلن است تا عیل ماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند چرا
عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه
ماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای آن بنهند
بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک
در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر ساکن چنانکه گذشت در
بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل هر دو بر وزن فعلن است و آن رکنی را
که خرب در او واقع است اخرب گویند جهت آنکه خرب در لغت ویران
کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام با او راه یافته

واینجا

و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید که تا چند مرا در غم او بند نهی
چیزیکه بجائی نرسد چند توان گفت تقطیعش تا چند مفعول مرا در غم مفاعیل
او بند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزیک مفعول بجائی نر مفاعیل سد چند
مفاعیل توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است
و چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در او واقع است
مکفوف گویند جهت آنکه افتادن حرف آخر کلمه را به پیچیدن کنار
دامن تشبیه کرده اند چراکه چنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن
اندکی کوتاه میشود کلمه نیز از افتادن حرف اندکی کوتاه میشود و کف در لغت
در نوردیدن دامن پیراهن است و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است
از سببیکه در آخر ساکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب جهت و چون
از آن که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن کنی تا ساکن
مفاعیل شود و آن رکن را که قصر در او واقع است مقصور گویند جهت آنکه
قصر در لغت کوتاه کردنست و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود
و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثال مؤلف گوید که ای شیخ مرا راه خرابات نمودی   میخواست دلم بادهٔ
کرامات نمودی تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل
نمودی فعولن میخواست مفعول دلم باده مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی
فعولن حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از
مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی ماند فعولن بجای آن بنهند بجهت آنکه
چون لام الفعل افتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست
بجای آن نهادند چنانچه گذشت در اخرب و تا ممکن است لفظ مانوس
بجای آن لفظ بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که
حذف در او واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسب دم بریده است
و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت نا
موزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر اینکه رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعول از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور

مفاعیل

۱۲

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ذهی حسن و ذهی روی
ذهی نور ذهی نار   ذهی خط و ذهی خال و ذهی مو و ذهی مار تقطیعش
ذهی حسن مفاعیل ذهی روی مفاعیل ذهی نور مفاعیل ذهی نار مفاعیل
ذهی خط مفاعیل ذهی خال مفاعیل ذهی مو مفاعیل ذهی مار مفاعیل
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف
مقصور محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش
مرا عشق تو تا کرد در ایام جوانی   چرا یار نپرسی تو ز حالم چه بدانی
تقطیعش مرا عشق مفاعیل تو تا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی مفاعیل
فعولن چرا یار مفاعیل نپرسی مفاعیل ز حالم چ مفاعیل بدانی فعولن
مثالش و اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار
قناعت گنج آماده است اگر دانی   از او تا میتوانی رو نگردانی
تقطیعش قناعت گن مفاعیلن ج آماده است مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن
از او تا می مفاعیلن توانی رو مفاعیلن نگردانی مفاعیلن این وزن را
مسدس از آن جهت گویند که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید که یکی

یکی از دردمندان تو مائیم   بیا تا دردمندیها نمائیم

تقطیعش یکی از در مفاعیلن دمندان مفاعیلن تو مائیم مفاعیلن
بیا تا در مفاعیلن دمندیها مفاعیلن نمائیم مفاعیل اینجا عروض و
ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن
مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مؤلف گوید   دلا در عشق رنج ما کشیدی
که کردی و زحمتها کشیدی   تقطیعش دلا در عشق مفاعیلن رنج ما مفاعیلن
کشیدی فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج مسدس مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش   بیا چیزد بیا تا ران
می خوشبوی که همرنگ بود با گل خود روی   تقطیعش بیا چیزد مفاعیل
بیا ران مفاعیل می خشبو مفاعیل که همرنگ مفاعیل بود با گل مفاعیل خود روی
مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش

دلا زار و حیفا کار نگاری   جز آزار دلم کار نداری

تقطیعش دلا زار مفاعیل حیفا کار مفاعیل نگاری فعولن جز آزار
مفاعیل دلم کار مفاعیل نداری فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف است

هزج

هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعیل مفاعلن دو بار مثالش

ای از مژه تو دامن در جانها   ای درد تو کیمیای درمانها

تقطیعش ای از م مفعول
ای درد مفعول تو کیمیا مفعولی درمانها مفاعیلن اینجا صدر و ابتدا
اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم هزج مسدس
اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید

کفتی لب من چه انگبین است   خود گو مزه در کجای این است

تقطیعش کفتی ل مفعول ب من چه ان مفاعلن گبین است مفاعیل
خود گو م مفعول زه در کجا مفاعلن ی این است مفاعیل و اینجا عروض
و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول
مفاعلن فعولن دو بار مثالش مؤلف گوید که معما باسم جان میباشد

تا عشق پری رخان کزیدم   از روز خوشی نشان ندیدم

تقطیعش تا عشق مفعول پری رخان مفاعلن کزیدم فعولن از روز
مفعول خوشی نشان مفاعلن ندیدم فعولن و اینجا عروض و ضرب
محذوف است هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن

فاعلن مفاعیلن دو تا مثالش — صد بادم بیش اگر کشته زار

بر حبیبم تا کشی دکر بار تقطیعش صد بادم مفعولن بیش اگر مفعولن کشته زار مفاعلن بر حبیبم مفعول تا کشی فاعلن دکر بار مفاعیلن خرم

در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای

ان بنهند چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ

مستعمل بجای ان بنهند و ان رکن را که خرم دران واقع است اخرم

کویند بجهت انکه خرم در لغت دیوار بینی بریدن است و انداختن میم

مفاعیلن را بریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور و اکر عروض و ضرب

مقصور و محذوف نباشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن مفعولن

بحر رجز مثمن سالم این بحر را از ان جهت رجز کویند که رجز در لغت اضطراب است

و سرعت است و عرب بیشتر اشعار دیکه در معرکها و جنکها و در مقام

مفاخرت از مردانکی خود و قوم خود میخوانند در این بحر است و چه در

اوقات اواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس از این جهت این

بحر را رجز نام کردند و بعضی کفته اند که رجز بفتح را و سکون جیم شتر را کویند

کردن

کردن دفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان

این بحر دو سبب خفیف است و بعد از حرکتی سکونی پس باین سبب

مناسب این بحر را رجز کفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن

است مثالش مؤلف کوید که — تا کی غم دل کفتم در خانه باد بود

خواهم زدن از بیطاقتی فریاد بر بازارها — تقطیعش تا کی غمی مستفعلن

دل کفتم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها مستفعلن خواهم

زدن مستفعلن بیطاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن بازارها

مستفعلن رجز مسدس بذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش

باد صبا چه شد کسان ترک محبان کرده است اسوده کان وصل را

د جور هجران کرده است تقطیعش باد صبا چه شد مستفعلن کان ترک

مستفعلن ترک محب مستفعلن بان کرده است مستفعلان اذالت

در اصطلاح زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع اخر رکن پیش از نون

علن که در مستفعلن است الف زیادت سازی مستفعلان شود

وان رکن را که اذالت درو واقع است مذال کویند بضم میم و اذالت

در لغت دامن فرو کذاشتن است و این زیادت کردن الف را بدان کردن

دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان
سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش میگفتند که
کل چمن ها از نسیم سحری   و چه شود که نفس پهلوی ما باده خوری
تقطیعش میکنند مستفعلن کل چمن مستفعلن ها از نسی مستفعل
م سحری مفتعلن و چه شود مفتعلن که نفسی مفتعل پهلوی ما مفتعلن
باده خوری مفتعلن طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم است
و چون از مستفعلن فا را بیندازند متعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند
بجهت آنکه فاء فعل افتاده و لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهادند
چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در او واقع است مطوی گویند بجهت آنکه
فاء فعل افتاده و لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهادند چنانکه گذشت
طی ثوب در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه
مشابه که میانه او است تشبیه کرده اند بگوشه میانه جامه و ته کردن آن
و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن
او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن
مستوی را ازالت کنند مفتعلان چرا که چون مفتعلن مستوی را

ازالت کنند

ازالت کنند مفتعلان رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار
بار مثالش   یار زخدنگ شوق زد عشق دلم بجان ما   قطع حریف
ثبت شد دامن جان جان ما تقطیعش یار زخدن مفتعلن که شوق زد
مفاعلن عشق دلم مفتعلن بجان ما مفاعلن قطع حری مفتعلن ف ثبت شد
مفاعلن دامن جا مفتعلن ن جان ما مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن
حرف دوم ساکن است و چون از مستفعل سین را بیندازند متفعلن بماند
مفاعلن بجای او بنهند هم چنانکه دانستی چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند
لفظ مستعمل بجای او نهند و آن رکن را که خبن در او واقع است مخبون
گویند و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چیزی را در شکنند
و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مستوی مقدم بر چهار
رکن مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش
فغان کنان هر سحری بکوی تو میکند دم   چه نیست ره سوی توام بیاد دمی کنم
تقطیعش فغان کنان مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن
میکند دم مفتعلن چه نیست ره مفاعلن سوی توام مفتعلن بیاد دمی مفاعلن
می کنم مفتعلن و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی

رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مؤلف گوید که ساقی
بعشرت کوش و ردوران گل　　مگذار از کف جام تا پایان گل
تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش و ر مستفعلن دوران گل مستفعلن
مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان گل مستفعلن رجز مسدس مطوی
مفتعلن شش بار مثالش　　بخت مرا جز تو نگار دگری
می نکند هیچ نگارم نظری تقطیعش بخت مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن
ر دگری مفتعلن می نکند مفتعلن هیچ نگا مفتعلن رم نظری مفتعلن
رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش　　کنون که کرد داد
بهار خوش هوا　　فزون شود بهر دل اندرون هوا تقطیعش کنون که کر
مفاعلن د داد بها مفاعلن ر خوش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن
بهر دلی مفاعلن درون هوا مفاعلن و میشاید که شش مفاعلن را هزج
مثمن مسدس مقبوض دارند هم چنانکه میشاید که هشت مفاعلن را رجز
مسدس مخبون دارند و ضابطه انست که چون یکوزن را از دو بحر توان
داشت از هر بحر که ان وزن اسان تر گرفته میشود از ان بحر داشتن اولیست
و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن اسان تر است از انکه ان

مستفعلن

از مستفعلن گیرند و از این جهت مثمن این وزن را در هزج آورده شد
و مسدس را در رجز بحر رمل مثمن سالم این بحر را از ان جهت رمل گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر اوتادی در میان
دو سبب است و دو سبب در میان وتد پس گویا که اوتاد او را با سباب
بافته اند هم چنانکه حصیر را بر ریسمانهای می بافند و بعضی گویند که
رمل نوعی از سرود است و ان نوع بر این وزن واقع است پس از این جهت
این بحر را رمل نامیدند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان
بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه انکه سبب خفیف
اخر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم خوندش سرعت
و شتابی هست پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر
هشت بار فاعلاتن است مثالش　　مشکل دلبر دین که تو داری بنا
دلبرا　　خواب بندی تا و چشمت کم بود جادوگرا تقطیعش
مشکل دلبر فاعلاتن دین که تو دا فاعلاتن ری بنا شد فاعلاتن دلبرا
فاعلاتن خواب بندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن کم بود جا فاعلاتن
دوگرا فاعلاتن رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش

کلعذران
تا بکی گویم برازی هم چو ابر نوبهاران   ار بسر اید وه حسرت در فراق
تقطیعش تا بکی گو فاعلاتن یم برازی فاعلاتن هم چو ابری فاعلاتن نوبها ران
فاعلیان ار بسرا فاعلاتن ید وه حسرت فاعلاتن در فراقی فاعلاتن
کلعذاران فاعلیان تسبیغ هم چنانکه دانستی زیادت کردن الف است
بر سبب خفیف آخر رکن و چون در رکن که در فاعلاتن است الف زیادت
سازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یا بجای هند بجهت آنکه تاء تا بحث
در میان کلمه واقع نشود و در غیر تسبیغ و اینجا عروض و ضرب تسبیغ است
و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
و هم چنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر
یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع ان دو وزن
بیت ناموزون نشود و هم چنین است حال فعلاتن با فعلیان رمل
مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش شکرت را شد اگر چه سپهر موم مهست
مکسی نیز خواهم که کند سایه بران لب تقطیعش شکرت را فعلاتن شد اگر چه
فعلاتن سپهی مو فعلاتن م هست فعلاتن مکسی نه فعلاتن ز خواهم
فعلاتن که کند سا فعلاتن یه بران لب فعلاتن خبر هم چنانکه دانستی که

انداختن

کر انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتند فعلا ت بماند
و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود
که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و هم چنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن اول یکی
فعلاتن باشد و رکن اول دیگری فاعلاتن از اجتماع او دو وزن بیت نا
موزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه
خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید   رنگ رخسار و در گوش
و خط و قد خود عارض و خال لبت ای سرو پری روی سمن بو شفق کرد کو
شام و سحر طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف چشمه کوثر تقطیعش
رنگ رخسار فاعلاتن و در گو فعلاتن ش خط و قد فعلاتن و عقد وعا
فعلاتن رض خالو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن ی سمن بر
فعلاتن شفق ای گو فعلاتن کب شام و سحر طو فعلاتن بی گلزا فعلاتن ر بهشت
فعلاتن ست بلالو فعلاتن طرفی چشمه ی کوثر فعلاتن رمل مثمن مقصور فا علاتن
فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن دو بار مثالش مؤلف گوید هر کجا بینم مهی
با عاشق خود مهربان   افتد از بی مهری ماه و خودم آتش بجان تقطیعش

هر کجایی فعلاتن نم نمی با فاعلاتن عاشقی خود فاعلاتن مهربان فاعلاتن
افتد از چه فاعلاتن مهری ما فاعلاتن هر چند ما فاعلاتن تشویش جان فاعلات
مقصور چنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد
و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا
ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای آن بنهند بجهت خفت لفظ
و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش مؤلف گوید هر کرا این سخن باور
زهر جا میکنم تا کنند ذکر تو صد تعریف پیدا می کنم تقطیعش هر کرا این
فاعلاتن سخن با فاعلاتن ور زهر جا فاعلاتن میکنم فاعلن تا کنند ذکر فاعلاتن
رت صد تع فاعلاتن ریف پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن حذف هم چنانکه دانستی
انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند
فاعلا ماند فاعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه آخر رکن ساکن شود و لفظ
با شوی بجای آن توان نهاد نقل کند بلفظ با شوی چون فاعلن را از
فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود هم چنین هر جا که تفا

بکند

نباشد میان دو وزن مگر بآنکه رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر
دیگری فاعلن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول
فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را
سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را تقطیعش قدری ب فعلات خند و از رخ
قمری فعلات نمای ما را فاعلاتن سخنی ب فعلات گوی و از لب فعلاتن شکری
فعلات نمای ما را فاعلاتن شکل اجتماع خبن و کف است و چون سبب الف
فاعلاتن بیفکنند و بکف نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که از شکل در
واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن افتاد
و آن حد صورت که بیش از این در او بود نماند هم چنانکه اسب را بعد از شکیل
کردن آن رفتار که دارد دیگر نماند و شکل در لغت دست و پای بشکیل بستن است
و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش منم و خیال
یاری شب و روز با جوانان رخ خوش تو با خود رقم خیال خوانان
تقطیعش منم و خ فعلات یال یاری فاعلاتن شب و روز فعلات با جوا
فاعلیان رخ خوش فعلات تو با خود فاعلاتن رقم خ فعلات یال خوانان

فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبّغ است رمل مثمّن مخبون مسبّغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دو بار مثالش
رود کارم چه سر زلف پریشانش ازانست تقطیعش رود کاری فعلاتن سر ز
دهر فاعلاتن طرهاش فعلاتن بفلانست فعلیان رود کارم فعلاتن رود کا
چه سر زل فعلاتن فپریشان فعلاتن نش ازانست فعلیان اینجا صدر و ابتدا
سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبّغ و اگر صدر و ابتدا
نیز مخبون باشد وزن‌ها چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل
مثمّن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید
چاره هجر تو سازم بوصال دگران ای تا چند کشم بی تو محال دگران تقطیعش
چاره هجر فعلاتن تو سازم فعلات بوصال فعلاتن دگران فعلات ای تا چند
فعلاتن دکشم بی فعلات محال فعلات دگران فعلات چون فاعلات مقصور را
چنین کشیده کنند فعلات بماند رمل مثمّن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید که گر چه مقصود بلا و دل و دین است
مرا هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا تقطیعش گر چه مقصو فاعلاتن د بلا
فعلاتن دل دینست فعلات مرا فعلن چون فاعلن محذوف را چنین کنند فعلن بماند

رمل

رمل مثمّن مخبون مقطوع فاعلات طرب و عیش مهیّا نرگس تا کشد
بادفندی ساغر صهبا نرگس تقطیعش بناح بو فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید ساخت برگ طرب و عیش فعلاتن
شمهیا فعلات نرگس فعلن تا کشد با فاعلات دف دی ها فعلاتن غر صهبا
فعلات نرگس فعلن قطع در فاعلات باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را
که تن است بیندازند و از وتد مجموع که علات است حرف ساکن او را که تاست
هم بیندازند و حرف پیش ان الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود
فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر لام ساکن شد نقل کردند بلفظ
باسنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در و واقع شد
مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است
و انداختن چنین حرف از وتد که بیخ است به بریدن مشابه شد پس این زحاف را
قطع گفتن مناسب است رمل مثمّن مخبون مقطوع مسبّغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلیان دو بار مثالش پیش ازین گر چه بر بوی رخ گل همه دیدیم چون
گل روی تو چیدیم ازان ولچیدیم تقطیعش پیش ازین گر فاعلاتن چه
بر بوی فعلاتن رخ گل همه فعلاتن دیدیم فعلان چه گل رو فعلاتن یتو دیدی

فعلاتن م اذان وا فعلاتن چیدیم فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ
کنند فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود
و هم چنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن مگر با اینکه رکن آخر یکی
فعلات باشد و رکن آخر دیگری فعلن و اگر آخر یکی فعلن و رکن آخر
دیگر فعلان از اجتماع آن اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم
فاعلاتن شش بار مثالش   ای نگارین روی دلبر زان مائی   رخ مکن پنهان
چرا ندهی جان مائی تقطیعش ای نگارین فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان
مائی فاعلاتن رخ مکن پنهان فاعلاتن هان چرا ندهی فاعلاتن جان مائی
فاعلاتن رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید
مؤلف گوید معما باسم سهراب   تا البعد بپیچید سر شراب
از مثلث می نماید اجتناب   افتاب تقطیعش تا البعد فاعلاتن در بپیچید فاعلاتن
سر شراب فاعلات از مثلث فاعلاتن می نماید فاعلاتن اجتناب فاعلات
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید که گفته زاهد از بهشتم
دو صد بیز گفتمش بنهادنام ده میر تقطیعش گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم

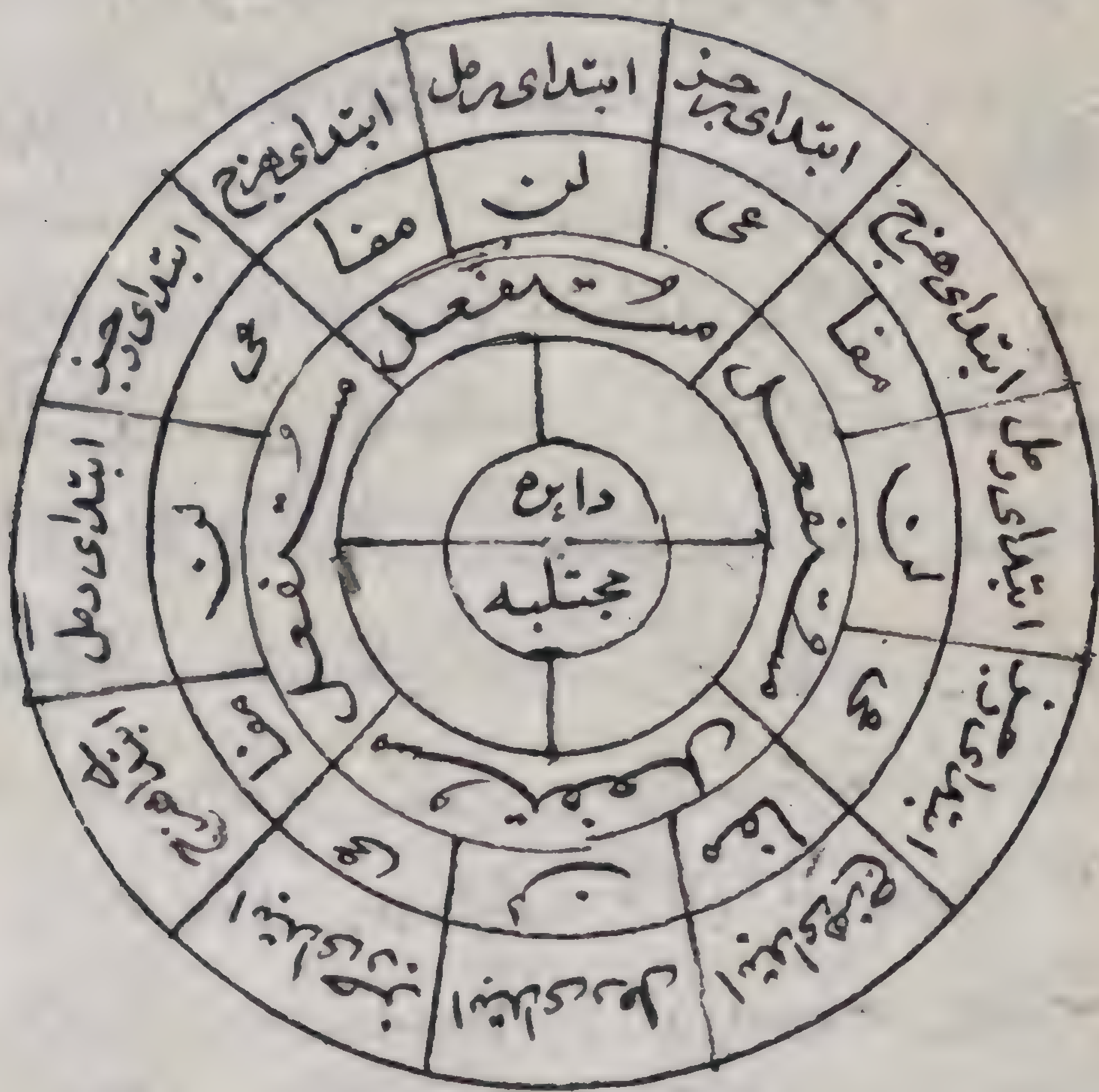
فاعلاتن

فاعلاتن ده صبر فاعلن گفتمش زن فاعلاتن نهاد نامی فاعلاتن ده میر
فاعلن و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم رمل مسدس
مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش   شکر از لعل
تو چون ممکن است   گرچه شکر نه مکان مکنست تقطیعش شکر لعل
فاعلاتن تو چون ممکن فعلاتن ممکنست فعلات گرچه شکر فاعلاتن نه مکانی فعلاتن
ممکنست فعلات اینجا صدر و ابتدا سالمست و حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش   که سخن زان لب چون نوش شود   خنده پسته
فراموش شود تقطیعش که سخن زان فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود
فعلن پسته راخن فاعلاتن ده فراموش فعلاتن شود فعلن و اینجا عروض و ضرب
مخبون و محذوف است رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش   مردم نرگس او میداند جادو
غمزه او میخواند تقطیعش مردم نر فاعلاتن گس او می فعلاتن داند
فعلن جادوی غم فاعلاتن زه او می فعلاتن خواند فعلن و اینجا عروض
و ضرب مقطوع است رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن

فعلاتن فعلن دو بار مثالش ایکه دوی تو حیات جانست
جانت شد وجانانست تقطیعش ایکه دوی فاعلاتن حیات فعلاتن
جانت فعلان دیده جانت فاعلاتن شد جانی فعلاتن انست فعلان
واینجا عروض وضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان آنکه بحور
گذشته چون هریک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع دو سبب خفیف پس حروف وحرکات وسکنات اصل
سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه مصراع هر بحری
بیت وهشت حرف باشد شانزده متحرک ودوازده ساکن پس اگر
این بیت وهشت حرف را بر خط دایره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی
و بر مقام تمام سازی و گویی که مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد
واگر مفا را گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی
که عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفا بر وزن چهار مستفعلن شود
که اصل بحر رجز است اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی
تمام کنی و گویی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعیلن مفاعی بر وزن چهار
فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک

دایره

دایره بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آوردن را
تفکیک بحور گویند و تفکیک در لغت از هم گشادن است وصورت دایره این است



واین دایره را مجتلبه گویند بفتح لام از این جهت که اجتلاب در لغت
چیزی را از جای بجای بردن است وارکان این سه بحر را از وجود دایره مختلفه

کرده‌اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را
از بحر مدید و بعضی گفته‌اند که جلب بسکون لام و فتح او در لغت کشیدن و بیرون
و انواع این بحر بسیار است پس از اینجهت این دایره را مجتلبه گویند و نجم الدین
دایره را مؤتلفه نامیده‌اند بجهت آنکه این بحر سه رکنی با یکدیگر الفت و موافقت
هست در ترکیب چنانکه گذشت و در بیان اجزاء ارکان بحر منسرح مثمن مطوی
موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار باشد مثالش مؤلف گوید که   انکه

دلم صید دوست بیر نگار ملست   دست بجور نگار کرده نگار منست

تقطیعش آنکه دلم مفتعلن صید دوس فاعلات بیر نگا مفتعلن ر ملست
فاعلات دست بجو مفتعلن ر نگار مفتعلن کرده نگا مفتعلن ر منست
مفتعلن اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون
مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت و جزو وقف در لغت
باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است
و آن رکنی را که وقف درو واقع است موقوف گویند و چون تاء مفعولات را
بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعولات و فاعلات که لفظا
مستفعل است بجای آن بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار
رکن

رکن مطوی موقوف و این بحر را از اینجهت منسرح گویند که انسراح در لغت
آسانی و روانیست و چون در ارکان این بحر سببها مقدم بر وتدها است
گفته میشود و بعضی گفته‌اند که انسراح در لغت از جامه بیرون آمدنست و
این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که اینجا بر وزن دو رکنی است
همچو من مشتری البادنجان که بر وزن مستفعل مفعولان است در شعر
عرب از ابیات تمام میدانند و برین نقصان و اختصار را بدن بیرون
آمدن از جامه تشبیه کرده‌اند این بحر را منسرح گفته منسرح مثمن مطوی
مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مؤلف گوید   ای زرخت
روشنی خانه چشم ما   چشم چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیعش ای ز
رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانه چش مفتعلن م ما فاعلن
چشم چرا مفتعلن غ همه فاعلن خواجه هر مفتعلن دو سرا فاعلن
کسف در لغت پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
متحرک است و آن رکنی را که کسف درو واقع است مکسوف گویند و چون
تاء   را بکسف دور کنند و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند
بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند
مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو

مسطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مسطوی مکسوف وزن او چنین بود که
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی در حشو مسطوی
مکسوف باشد و عروض و ضرب مسطوی موقوف وزن او چنین بود که
مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع چهار وزن
گذشته که جز وزن اصلی بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مسطوی
مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش من نشنیدم
که خط بر آب نویسند ایت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش
من نشنیده مفتعلن دم که خط بر فاعلات بر آب نوی مفتعلن سند فاع
وایت خوب مفتعلن بی بر آف مفتعلن فاعلات تاب نوی مفتعلن سند فاع
وان مفعولات را بطی بیندازند مفتعلن ماند فاعلات که لفظ مستعمل است
بجای او بنهند جدع یعنی بریدن است در اصطلاح انداختن دو سبب و ساکن
کردن تاء مفعولات بود لات شود فاع بجای او بنهند و قیاس آن بود
که نقل بسکون عین بجای آن بنهادندی اما چون نقل ثقیل بود در حرف
اول میزان را که فاء و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای
لات بنهادند تا علامت حذف و صرف میزان کرده باشد بقدر امکان

وان رکن را

۲۶

وان رکن را که جدع در و واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس
رازی رحمه الله معتقد این نیست در این فن گفته است که این اسم این زحاف را
لایق نیفتاده است و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مسطوی
منسرح مثمن مسطوی منحور مثمن مسطوی مسحور مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع دو بار مثالش چون غم هجران او نداشت نهایت عاقبت اندر سر
عشق کرد سرایت تقطیعش چون غم هج مفتعلن ران او ن فاعلات
داشت نها مفتعلن یت فع عاقبتن مفتعلن در سر عشق فاعلات کرد
سرایت مفتعلن یت فع نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء
مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که دو حرف اول میزان است و بعضی
بجای سبب خفیف که از آن رکن باقی بماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف
میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید و فع مستعمل نیست
وان رکن را که نحر در او واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن
است گویا از این رکن دو معنی بیش نمانده است بسبب بسیاری انداختن
حروف از او و اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود منسرح مسدس مسطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن

دوبار مثالش   شاه جهان بادشاه زمانه بود کز کرمش خلق شادمانه
بود تقطیعش شاه جهان مفتعلن بادشاه فاعلات مانه بود مفتعلن
کز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مانه بود مفتعلن منسرح مسدس
مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن مثالش یک بیت
ای پسر شد جانم   گر بگذاری که عشق نتوانم تقطیعش یک بیت مفتعلن
پسر فاعلات شد جانم مفعولن گر بگذاری مفتعلن کی عشق فاعلات
نتوانم مفعولن قطع در عرف فاعلاتن باصطلاح انست که از وتد
مجموع حرف ساکن را بیندازند و حرف پیش از او را ساکن سازند تا بس
چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظ با ثبوت است
بجای او بنهند و چون مفعولن را از مستفعلن بکنند مقطوع گویند
بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلات چهار بار مثالش مولف
گوید معما باسم بهاء بهی که از آن شد در کوی آن پری رو تا دو دها
دوران اید بجانبا و تقطیعش بیفک مفعول دوارانشد فاعلاتن
در کوی شهر مفعول اپری دوی فاعلاتن تا دو ز مفعول ها دو را
فاعلاتن اید به مفعول جانبه او فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن

۱۸۱۸۱۸

چهار بار اما چون مفاعیلن را ضرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه
گذشت در بحر هزج و این چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این
بحر را از انجهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این
بحر مشابه منسرح است در انکه جزو دوم هر یک از این دو بحر مشتمل است بر وتد
مفروق چرا که جزو دوم این بحر فاعلاتن است و او مشتمل بر فاع و جزو
دوم منسرح مفعولات است بضم تا و او مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد
که واضع این فن است گفته است که این بحر را بواسطه مشابهت به بحر هزج
مضارع خوانده‌ام و وجه مشابهت انست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدمند
بر اسباب مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاع لاتن مفعول فاع لیات
دو بار مثالش مولف گوید که   گر اعتقاد آن مه با ما کم و زیاده است
ما یم و مهر رویش مقصود اعتقاد است تقطیعش گر اعت مفعول قاد آن مه فاعلاتن
با ماک مفعول م و زیادست فاعلیات ما یم مفعول مهر رویش فاعلاتن مقصود
مفعول اعتقاد است فاعلیات چون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاع لیات
شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول
فاع لات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش   دل پیش رخ تو سوخت دم باز نمی‌نشیند

جان بی لبت تو گوهر کان را نشناسد تقطیعش دلبر مفعول جنت صورت فاع
جانان مفاعیلن مح شناسد فاع لاتن جان بی لبت مفعول بیت کوه فعلات
رکان را مفاعیل نشناسد فاع لات چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند
فاعلات و مفاعیل شود بعضی از هر دو هم چنانکه دانستی که کف انداختن حرف
ساکن هفتم است و اینجا صدر و ابتدا از بیت و حشوها مکفوف و عروض
و ضرب سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلاتن
مفاعیل فاعلات دو بار مثالش مؤلف گوید که نازم هوای آن لب میگون
گرفته است معلوم میشود که مرا چون گرفته است تقطیعش نازمه
مفعول وای آن لب فاعلاتن میگون مفاعیل گرفته است فاعلاتن چون
فاعلات را قصر کنند فاع لات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاع لات مفاعیلن فاع لن
دو بار مثالش مؤلف گوید که معما با سیم چین سینه پر پوش که دیوانه
ازاد خواهی مسیر بوشود جز دعا مکو تقطیعش سیم سینه مفعول ری
وشیک فاع لات نو دیوان مفاعیل مکاد و فاع لن خواهیم مفعول سحی شت
فاعلات شود جز دعا مفاعیل عامکو فاع لن چون فاع لاتن را حذف کنند
فاع لن شود

فاع لن شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف و مقصور مفاعیل
فاع لات دو بار مثالش   گران طره مشک هست با چون نداری بوی
در آن چهره هست ماه چرا در کشید روی تقطیعش گران طره مفاعیل
هست مشک فاع لات با چون مفاعیل داد بوی فاع لات در آ چهره مفاعیل
هست ماه فاع لات چرا در کش مفاعیل شد روی فاع لات اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد
وزن او چنین بود که مفاعیل فاع لات مفاعیل دو بار مثالش
ای نازنین که ماه منی امشب دمی بکن چه شاه منی امشب تقطیعش ای نازنین
مفعول بین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیل دمی تاب مفعولن کن چه شاه
فاع لات منی امشب مفاعیل اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و
ضرب محذوف باشد وزنش چنین بود که مفعول فاع لات مفعولن چرا
که چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر
هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاع لات مفتعلن چهار بار مثالش
با لبت چه میطلبم باده نزد جانان چه بود   باد جنت چه عنبر نکهت بلب پیش
جانان چه بود تقطیعش با لبت چه فاع لات می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات

چه چون مفتعلن با دو جزو فاعلات مکرر مفتعلن بنه پیش فاعلات جا چون

مفتعلن اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را

طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند

مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و اینجا هم ارکان مطوی اند و این بحر را

از این جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی و

این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست

و اختلاف همین در ترتیب و بس هم چنانکه دانستی که اصل مستفعلن مفعولات است

چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید مجزو و بیتی را

گویند که عروض و ضرب او را بیندازند و جز بفتح جیم و سکون زا با نقطه در لغت

بریدن است مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثال

دوست لطیف جان اینقدر که بتوانی ∴ حاصل از جهان ایجاد یکدمست تا دانی

تقطیعش دوست راغ فاعلات جهنت جان مفعولن اندرت فاعلات تا دانی

مفعولن و چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در

بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر مجتث مثمن

مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش دو دیده میل نظر بروی تو دارا

چه دولت

۷۸

چه دولت است تعالی الله از قد تو بالا تقطیعش ز دو دانی مفاعلن شمیر فعلاتن

نظر برو مفاعلن بتّا را فعلاتن چه دولت مفاعلن تعالل فعلاتن بهر قدی

مفاعلن تو بالا فعلاتن اصل این بحر مستفعل فاعلاتن است چهار بار اما

چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز

و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا

هم ارکان مخبون شد و این بحر را از این جهت مجتث گویند که اجتثاث

در لغت از بیخ کندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

است از بحر خفیف گرفته اند و برآورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست

و اختلاف با اینکه اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در

بحر خفیف مستفعلن شد میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد

و اسم مقتضب و مجتث اگر چه در معنی بهم نزدیکند اما چون بحر را مقتضب

نام کرده اند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانچه گذشت

در اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خواطر باشد تا اگر مثل این چیزی شود

بنا باید احتیاج بتکرار نباشد مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلیان دو بار مثالش ∴ دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن

غبار کز تو رسد نور دیده کان منت است تقطیعش دلم که سو مفاعلن
خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن منت است فعلیاتن غبار کز
مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیده کا مفاعلن منت است فعلیان چون
فاعلاتن را خبن و تشعیث کنند فعلیان شود چنانچه گذشت در بحر رمل (مجتث)
مثمن مخبون مقصور مفاعل فعلاتن فعلات دو بار مثالش مولف گوید که

ز بسکه درد تو بر جان ناتوان منت   هلاک من طلبد هر که مهربان منت

تقطیعش ز بسکه در مفاعلن د تو بر جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن منت
فعلاتن هلاک من مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن منت فعلاتن
چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر
رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین
دو بار مثالش مولف گوید که   شفا چه در قدمت توست مبتدی ترا
بران خرام که درد مبتلای ترا تقطیعش شفا چه در مفاعلن قدمت توا
فعلاتن مبتدی فعلاتن بتوا فعلن بران خرا مفاعلن م که درد فعلاتن
مبتلا مفاعلن یترا مفاعلن چون فعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود
بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلن (بسکون عین)

دوبار

٢٩

دو بار مثالش   اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری   بدین خوشم که
ندارد بدیگری یاری تقطیعش اگرچیا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن ست رسم
دل مفاعلن داری فعلن بدین خشم مفاعلن کندارد فعلاتن بدیگری
مفاعلن یاری فعلن چون فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین
چنانکه گذشت در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع تشعیث مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن مثالش مولف گوید که چه گویم از سر مستی لبت می ناب است
مرنج از سخنم تا که عالم آب است تقطیعش چه گویم از مفاعلن سر مستی فعلاتن
لبت می مفاعلن ناب است فعلاتن مرنج از مفاعلن سخنم تا فعلاتن که عالم
مفاعلن آب است فعلان و چون فعلن مقطوع را تشعیث کنند فعلان
شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن
فاعلان دو بار مثالش   دل که ز خوبان همه غم دیده است   بیشتر از غم
ستم دیده است تقطیعش دل که ز خو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده است
فاعلان بیشتر از مفتعلن غم ستم مفتعلن دیده است فاعلان اصل
این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بعضی تا دو بار اما چون مستفعلن
طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا وقف و صرف

موقوف است و باقی ارکان مطوی و این از انجهت سریع گویند که سرعت
در لغت شتاب کردن است و چون در این بحر اسباب بیشتر اند و بیشتر او تاد و
تا د و دش گفته میشود پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع
مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش مؤلف گوید
که معما با هم چرا بابا کی بود اندم که به بزم وفا می بدل ما کشد آن دلبر ما
تقطیعش کی بود اندم که به بزم وفا مفتعلن دلبر ما مفتعلن می وفا نا مفتعلن
می بدل مفعلن ما کشد مفتعلن دلربا فاعلن چون مفعولات کف و طی
کنند فاعلن می شود چنانکه گذشته در بحر جدید مجنون فعلاتن فعلاتن
مفاعلن دو بار مثالش چه قدت گر چه صنوبر کشد سروی بنود چون صنوبری
تقطیعش چه قدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سروی مفاعلن
بنود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن
کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه
گذشت بتکرار و این بحر را از اینجهت جدید گویند که جدید در لغت نو است
و این بحر را از جمله مستحدث پیدا کرده شده است و از اینجهت از بحر اعریب نیز

و جمعی

٣٠

و می گویند که این بحر را ابو ذر جمهر پیدا کرده است بحر قریب مکفوف مفاعیل
مفاعیل فاعلات دو بار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل
شهنشاه جوان بخت زاد کامل تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش
مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل
زاد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلات بود دو بار
اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بضم لام بماند چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم اند و باقی ارکان مکفوف و عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیلن مفاعیلن فاعلات چرا که
چون فاعلات را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اینجا
عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیلن مفاعیلن
فاعلن چرا که چون فاعلات را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت
بتکرار و این بحر از جمله بحور مستحدث است و در این نزدیک پیدا شده است
و میگویند مولانا یوسف عروضی بود که او کسیکه در فارسی تصنیف علم
عروض کرده است اوست این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل
ابن احمد وضع بحور کرده بوده بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان

این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قربی داشت و از این جهت این بحر را قریب کفته‌اند
قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلات دو بار مثالش
تا طبع ذهی بر قرار باشد مزاج در شعر پاید باشد تقطیعش تا طبع مفعول
ذهی بر قر مفاعیل رار باشد فاعلاتن مزاج مفعول در شعر مفاعیل پاید باشد
فاعلات چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند
مفاعیل بضم لام دو هر دو چنانکه کذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا
ضرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اکر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات بحر خفیف
مجنون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش ای صبا بوسه
ذن زمین در او را و دبر عبد لیچه شکر او را تقطیعش ای صبا بو
فاعلاتن سه ذن زمین فاعلن در او را فعلاتن و دبر عبد فاعلاتن لب شکر
مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را
خبن کنند فعلاتن شود چنانکه هر دو کذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا
سالمست و باقی ارکان مجنون باشد که فعلاتن مفاعلن فاعلاتن و اکر
عروض

عروض و ضرب فعلیان بود مجنون مسبغ باشد چنانکه کذشت ذه بحر دول
مجتث و این بحر را از این جهت خفیف کویند که سبک ترین بحرات ده
وزن چو اکه در هر رکن او دو سبب خفیف است محیط بوند و با این سبب
ارکان سبک شده اند و بعضی کفته اند که این بحر سبک ترین بحور است
با این معنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن
ممکن نیست در این بحر بتوان آورد هم چنانکه کفته اند خواجه عبد الرحمن
با در کتابت هم چه عبد الحمید و ابن المعبد است تقطیعش خواجه عبد ر
فاعلاتن حمان مستفعلن در کتابت فاعلاتن هم چه عبد ل فاعلات
حمید اب مفاعلن نلعمید است فاعلیان خفیف مجنون مقصور فاعلاتن
مفاعلن فعلات دو بار مثالش ماه رویا چون من مشتاب کشتن
عاشقان که دید صواب تقطیعش ماه رویا فاعلاتن چون من مفاعلن
مشتاب فعلاتن کشتن عا فاعلاتن شقان کدید مفاعلن صواب
فعلاتن چون فاعلاتن خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه کذشت
بتکرار بحر خفیف مجنون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین
دو بار مثالش مؤلف کوید که کفتمش چیست لب تو چاره ما دفت

کفت مرک بلا تقطیعش کفتمش حی فاعلات سی بجا مفاعلن ده فا
فعلن دفت در حضر فاعلاتن دکفت مر مفاعلن کبلا فعلن چون فا
علات داخبن وحذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه کذشت
بتکرار خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو
بار مثالش مؤلف کوید با تو کی درد ما توان کفتن این سخن را کجا توان
کفتن تقطیعش با تو کی در فاعلاتن د ما توان مفاعلن کفتن فعلن این سخن را
فاعلاتن کجا توان مفاعلن کفتن فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن
شود بسکون عین چنانکه کذشت بتکرار خفیف مجنون مقطوع مشبع
فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مؤلف کوید معما باسم داود
از طبایع هر چه موجود است اوحی زان میانه مقصود است تقطیعش
از طبایع فاعلاتن هر چه مفاعلن موجود است فعلان ادمی زان فاعلاتن
میانه مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تشبیع کنند
فعلان شود چنانکه کذشت بتکرار فصل در بیان فک از بعد بدانکه
شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
دقیق که مسدس الاجزا باشند بعضی هر یک از انها شش رکن باشد از

بلك دایره

٣٢

ازبلک دایره بیرون می اید چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر
سریع است بر خط دایره نویسی وا نمستفعلن دوم اغاز کنی در مستفعلن
اول تمام سازی و کویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد واکر
از یفعلن مستفعلن دوم اغاز کنی و بر مس او تمام سازی و کویی تفعلن مفعولات
مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفع لن فاعلات شود که بحر خفیف است
واکر از علن مستفعلن دوم اغاز کنی و بر مستف او تمام کنی کویی که علن مفعولات
مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است
واکر از مفعولات اغاز کنی بر مستفعلن دوم تمام کنی و کویی که مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد واکر از عولات اغاز کنی و بر مف
تمام سازی که کویی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مستفعلن
فاعلاتن فاعلات شود که بحر مجتث است واز میان ظاهر شد که تفع در مستفعلن
بحر خفیف و مجتث است عوض لات است پس او نیز وتد مفروق باشد و
صورت دایره اینست که در صفحه بعد مندرج است واین دایره مشتبهه کویند
بکسر با از انجهت که بعضی از ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیکر چرا که مستفعلن
که بحر خفیف و بحر مجتث مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن



که در بحور دیگر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و هم حشو
فاعلات که در بحر مضارع است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع
و بعضی این دایره را دایره وتد نامیده اند جهة آنکه وتد مفروق واقع است
مگر در در همین دایره بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش بار غم شده ام در هیت دهور زان سبب که
نشد در د محبت دوا تقطیعش بار غمش فاعلات وانم و ریش مفاعیل

بد بحور مفاعیل سبب فاعلات نشد در د مفاعیل محب در مفاعیل اصل این
بحر فاعلاتن مفاعیل مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف
کنند فاعلاتن است و مفاعیل شود بضم اخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون
مفاعلن را قصر کنند مفاعل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر منسرح و
این بحر را ازین جهت مشاکل گویند که مشابه و موفق بحر قریب در ارکان چرا که
الفاظ هر دو یکیست و اختلاف باشد که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو
مفاعیلن مفاعیلن و در بحر قریب مؤخر است از هر دو و مشاکلت در لغت
مشابهت و موافقت است و این بحر را نیز از بحور مجدد شمارند بحر متقارب
مثمن سالم این بحر را ازین جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک
اند چرا که هر وتد را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک
شدن است و بعضی گفته اند این بحر را ازین جهت متقارب گویند که
اوتاد او بیکدیگر نزدیک شده اند چرا که در میان هر وتدی سبب خفیفست
واصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش اگر سرو من در چمن جا
نگیرد محبت بابد دو سرو بالا نگیرد تقطیعش اگر سر فعولن و من در
فعولن چمن جا فعولن نگیرد فعولن محبت با فعولن شده سر فعولن و بالا فعولن

نکرد فعولن متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار مثالش
مولف گوید   مرا کشتی از هجران نمودی اندکی خبر بود از نیم نبود تقطیعش
مرا کشتی فعولن تا از فعولن هجران فعولن نمود فعلن ندکی فعولن خبر بو فعولن
وز نیم فعولن نبود فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را
کز نشانند و حرف متحرک ان سبب که لام است ساکن سازند فعول شود
و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مولف گوید   چو ایام نکوبت مکن عیب
چرخ اختیار دراین امدن   تقطیعش چو ایام فعولن نکوبت فعولن مکن عی
فعولن ب چرخ فعل کبی اخ فعولن تیار دم فعولن دراین آ فعولن مدن فعل چون فعولن را
حذف کنند یعنی سبب خفیف اخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای
او نهند بسبب افتادن لام و اینجا عروض و ضرب محذوف است و هر جا که
تفاوت بنا شد میان دو وزن مکر بلکه رکن اخر یکی فعول باشد و رکن اخر
دیگری فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود متقارب مثمن
اثلم فعلن فعولن چهار بار مثالش   آشوب جهانی شوخ جانی بی اعتقاد
نامهربانی تقطیعش اشو فعلن بجانی فعلن شوخی فعلن جهانی فعولن بی اع
فعلن

باع فعلن تقادی فعولن نامه فعلن ربانی فعولن ثلم در لغت رخنه شدن
و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است عولن ماند فعلن بجای آن بنهند
بجهت افتادن فا و آن رکن را که ثلم در و واقع است اثلم گویند و چون فعلن را
از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش   کرده بجوانی و دم برالی
دل حزین را بجای جانی   تقطیعش کرده ب فعول جوانی فعلن و دم ب
فعول رالی فعلن و دم ب فعول رالی فعلن دلح فعول زینرا فعلن
بجای فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را
که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض
است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر هشت رکن بنا کرده اند
چنانکه خواجه عصمت الله بخاری فرمایند   دهی دو چشمت بجون مردم
گشاده تیر و کشیده خنجر   رخ چه ماهت صباح دولت خطت سیاهست
شب معنبر تقطیعش دهی دو فعول چشمت فعلن بجون فعولن مردم
فعلن گشاد فعول تیر و فعلن کشید فعول خنجر فعلن رخ چ فعول ماهست
فعلن صباح فعولن دولت فعلن خطت فعول سیاهست فعلن شب فعول

عبر فعلن متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش ز ذره
جدائی چنانم که از زنده کانی جدانم تقطیعش ز ذره ی فعولن
جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن ده کانی فعولن جدانم فعولن
و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن
فعول و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن
فعولن فعل بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهت متدارک
گویند که اسباب او در بها فترات او تا دار زاو تدارک در لغت دریافتن است
و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست
بر بحرهای که خلیل ابن احمد او را پیدا کرده بود و او را متدارک
نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او فاعلن
است هشت بار مثالش حسن و لطف تو را بنده باشد عمروه
خط و خال تو را مشک چین خاک ره تقطیعش حسن و لط فاعلن
ف تو را فاعلن بنده شد فاعلن عمر و مر فاعلن خط و خا فاعلن ل تو را
فاعلن مشک چین فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن مخبون
فعلن بکسر عین هشت بار مثالش چو جنت بنود گل باغ ارم چو قدت

بنود

چو قدت بنود قد سرو چمن تقطیعش چو جنت فعلن بنود فعلن گل با
فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن بنود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن
چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل
و اینجا همه ارکان مخبونند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین
هشت بار مثالش هر دم پیشت دارم زاری کز غم تا کی زارم داری
تقطیعش هر دم فعلن پیشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن کز غم فعلن
تا کی فعلن زارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد
مجموع او که علن است حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش
از آن را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ مستعمل است
بجای او بنهند و اینجا همه ارکان مقطوعند و این بحر را صوت الناقوس
نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایت میکنند که گفت در راه شام
با حضرت امیر المومنین علیه السلام بودم و بر دیری میگذشتم ترسائی ناقوس
بنواخت چون آنحضرت آواز ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس
چنین می باید نواخت و چند بیت در شان فنای دنیا خواندند و
اول آن ابیات اینست که حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا

پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است
متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعلن چهار بار مثالش
سنبل سیه بر سمن مزن   لشکر حبش بر ختن مزن مقطعش
سنبلی فاعلن سیه فعلن بر سمن فاعلن مزن فعلن لشکری فاعلن حبش
فعلن بر ختن فاعلن مزن فعلن چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعلن بکسر عین
فعلن بفتح عین بجای او ان بنهند بجهت خفت فتحه و متدارک مسدس
اگر سالم الاجزاء باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزاء
باشد فعلن شود شش بار و اگر مقطوع الاجزاء باشد فعلن بود
شش بار فصل در بیان فک در بحر گذشته بدانکه خلیل
ابن احمد متقارب را در یک دایره نهاده است و از امنفرده نام
کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابوالحسن اخفش از این دایره بحر متدارک
استخراج کرده است بر قیاس دایره های بحور دیگر چرا که چون چهار
فعولن بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی در آن تمام سازی
و گویی که فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را
گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن فعولن فعو

لن فعو

لن فعولن فعو وزن چهار فاعلن شود که بحر متدارک است و صورت
دایره اینست و این دایره را متفقه گویند بکسر فا از اینجهت که ارکان

بحور این دایره متفق اند با یکدیگر با یمعنی که همه خماسی اند و مرکب از
وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبهه نامیده اند
بحر طویل سالم این بحر را از اینجهت طویل گویند که طویل در لغت

دراز است و این بحر درازترین بحرهاء شعر عرب است چرا که یک بیت وی
چهل و هشت حرف می‌آید و هیچ بحر دیگر بچهل و هشت حرف نمی‌شود و
بیانش آنست که خلیل ابن احمد هر یک از این پانزده بحر که هزج و رجز
و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل
بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و اگرچه بحر مدید
و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت
حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب مجزو می‌آید و مجزو
بیتی است که عروض و ضرب او بیفتد چنانچه گذشت در بحر مقتضب
پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگرچه مجزو آید مسدس شود و
اگر مثمن باشد البته عروض و ضرب او مخبون می‌آید پس چون سه حرف از عروض
و ضرب بیفتد چهل و شش حرف ماند و بعضی گفته‌اند که این بحر را از آن جهت
طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور
دیگر و بعضی دیگر گفته‌اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند که در ار
کان او اوتاد مقدم‌اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و امثال
فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش دلارام ما را اگر بوعده وفا بودی

بونی

بنو محی بدی کاخر تسلی ما بودی تقطیعش دلارا فعولن م ما را اگر مفاعیلن
بوعد فعولن وفا بودی مفاعیلن بنو محی فعولن بدی کاخر مفاعیلن
تسلی فعولن ما بودی مفاعیلن بحر مدید مثمن سالم این بحر را از
آن جهت مدید گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر را از بحر
طویل کشیده‌اند و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد
و بعضی گفته‌اند که این بحر را از آن جهت مدید گویند که دو سبب او
در دو طرف ارکان سباعی او کشیده است فا در اول و لن و تن در
آخر و بعضی گفته‌اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده
و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ایدل پر
درد را لعل تو درمان شده خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده
تقطیعش ایدل پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده
فاعلن خاک پایت فاعلاتن بنده را فاعلن چشمه حی فاعلاتن وان شده
فاعلن ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب است بطویل و اگر فاعلن را
مخبون کنند و چنین گویند فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از نقل بیرون
آید مثالش از لبان و دهنش تا توان بکر موزان نشان بازدهد

زین سخن هیچ مکو مفتعلن فاعلاتن دهنش مفتعلن تا نوک
فاعلاتن مفتعلن چهار بار تمام از نقل بیرون آید سر مفتعلن و انشا با فاعلات
دنده مفتعلن زین سخن هی فاعلاتن چکو مفتعلن و بحر بسیط مثمن سالم این
بحر را از این جهت بسیط کویند که بسیط در لغت کسترانیدن است در
اول هر رکن سباعی او در سبب خفیف کسترانیده شده است و بعضی
کفته اند که در اول ارکان از اسباب کسترانیده شده است سباعی را
دو سبب و خماسی را یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار
بار مثالش ای باد صبا لت دلم شاد از زد و ملک هجر نو بر خوا
چون بر جراحت نمک مفتعلن ای باد صبا مستفعلن لت دلم فاعلن
شاد از زد و مستفعلن دو ملک فاعلن هجر نو مستفعلن خاطرم فاعلن
چه بر جرا مستفعلن است قد فاعلن مفصل د بیان مده نه بحر که
بدانکه این سه بحر که کفته شد که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون
می اید چرا که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از
فعولن اغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و کویی که فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اکر فعو را کذاری و از
اغاز کنی.

اغاز کنی و در فعو تمام سازی کو یی که لن مفاعی لن فعو لن مفاعیلن
فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اکر از عیلن
اغاز کنی و بر مفا تمام سازی و کویی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن
مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن که بحر بسیط است حاصل شود و صورت دایره اینست :
و این دایره را مختلفه کویند یکی که
از این جهت که ارکان بحور این
دایره مختلفه اند بعضی خماسی اند
و بعضی سباعی و بعضی کفته اند
که چون ارکان مسبا این سه بحر
مختلف بودند این دایره مختلفه
کفته اند و این دایره را مجتلبه نیز کویند بحر وافر مثمن سالم این بحر را
از این جهت وافر کویند که در این بحر حرکات بسیار است چرا که هر
رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم واو و ضم فا در لغت
بسیار است و بعضی کفته اند که این بحر را از این جهت وافر کویند که اشعار
عرب در این بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن هشت بار مثالش

چو شد صنما کرشو کسی بچشم رضا ننکری		در رسم جفا منکند وطریق وفای سپری

تقطیعش چو شد صنما مفاعلتن کسوی کسی مفاعلتن بچشم رضا ننکری مفاعلتن

در رسم جفا مفاعلتن منکند وطریق مفاعلتن وفای سپری مفاعلتن

بحر کامل مثمن سالم این بحر را از این جهت کامل کویند که هم چنانکه در دایره

وضع کرده اند هم چنان تمام آمده است و کمال در لغت تمامیت و بعضی

کفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را کامل کفتند چرا که بیت

تمام مشتمل است بر چهل متحرک و اکرچه اصل بحر وافر مشتمل است بر چهل

متحرک اما او تمام مستعمل نیست و بعضی کفته اند که این بحر را از این جهت

کامل کویند که ضروب او بیشتر از جمله بحور است و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار

نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار مثالش		نه دلش

در رسم جفا که بغلط بسوی وفا دود		نه وفای او بد و صد جفا ز دل

جفا کش ما دود تقطیعش نه دلش در رس متفاعلن مجفا که متفاعلن

بغلط بسو متفاعلن ی وفا دود متفاعلن نه دلش متفاعلن

در بیان دو بحر که کذشته بدانکه بحر وافر بحر کامل از یک دایره بیرون می آیند

چرا که چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و

وبرعلتن

وبرعلتن تمام سازی و کویی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بحر وافر باشد و اکر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و کویی که علتن مفا

علتن مفا علتن مفا علتن مفا وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است

وصورت دایره اینست و

این دایره را موتلفه کویند بکسر لام

از آن جهت که ارکان بحور این

دایره با هم الفت و مناسبتی هست

با یکدیگر یعنی که همه سباعی اند و مرکب

اند از وتد مجموع و فاصله صغری و بعضی

این دایره را متفق نامیده اند و معنی ائتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و

معلوم باشد که این پنج دایره که در این رساله آورده شد دایره ایست

که خلیل بن احمد وضع کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج

کرده اما دایره اول را که مختلفه است بو شش رکن نهاده است و هم از آن

بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است هم چنانکه کذشت

در وجه تسمیه بحر طویل مفصل در بیان او و آن وناجی که از دوی

و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و از عجم پیدا کرده اند و بر بیست
و چهار نوع آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکب است
یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت
دوم مفعول اخرب هم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنی مفعول
شود بضم لام سیوم مفاعلن مقبوض هم چنانکه دانستی که چون مفا
عیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف هم چنانکه
دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام پنجم فعول
اهتم و هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف از
از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود و مفاع بماند
فعول بجای آن بنهند بسبب افتادن لام و آن رکن را که هتم در او
واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون
فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب
در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل
بجای او بنهند بسبب عین و لام آن ساکن و اگر جب را واقع است مجبوب
گویند و جب در لغت خصی کردن است فعل را از مفاعلن بگیرند

مجبوب گویند

مجبوب گویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع هتم و جب است
و چون از مفاعی اهتم یم بیفتد مجزوم فاع بماند و زلل در لغت بی
گوشت ران و … است و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند
ازل گویند هشتم فع ابتر است و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است
و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بجزم فا بماند فع بجای او بنهند که در حرف
اول … است و بتر در لغت دنباله بریدن است و چون فع را از مفاعیلن بگیرند
ابتر گویند نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند
مفعولن شود دهم فاعلن اشتر همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند
و از ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بوده است دو شجره ساخته است
یکی را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم اما شجره اخرب آنست که رکن اول او
مفعول باشد و شجره اخرم آنست که رکن اول او مفعولن باشد و شجره اخرب را … دایره چهار
رکن اول او مفعول باشد و شجره اخرب بود و از ده نوع … و صورتش اینست

و از اجتماع این
دوازده وزن
با یکدیگر …
…
و شجره اخرم …
دوازده نوع …
و صورتش اینست



